

# گناه در قرآن

کلمه ی گناه در فارسی ،  
لفظی عام و فراگیر است که شامل  
هر عمل خارج از عرف و شرع و عقل  
می شود . انواع و اقسام خطاها ، گناه به تسامح  
گناه نامیده می شوند . «فرهنگ معین» ذیل این کلمه  
می نویسد : گناه : ۱ . جرم ، خطا ، بزه ، اثم ؛ ۲ . سهو و  
غلط ؛ ۳ . جفا و ظلم . ولیکن در قرآن مجید در این خصوص  
واژه های متعددی به کار برده شده که بررسی هر کدام ، با توجه به معنی  
و مفهومی که خداوند متعال اراده فرموده است ، قابل دقت و توجه است .  
در قرآن کریم ۱۹ واژه دربرگیرنده ی این لفظ عام فارسی است که در مقاله ی حاضر ،  
این واژه ها با مشتقات آن ها ، همراه با معانی دقیقشان مورد بررسی قرار می گیرند .

## ۱. اثم

«راغب» در «مفردات» چنین می نویسد : **الْإِثْمُ وَالْآثَامُ** ، اسم هستند برای کارهایی که  
انسان را از ثواب عقب می اندازند . و در مورد این آیه : **«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ  
قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»** [بقره / ۲۱۹] می گوید : یعنی  
در به کار بردن آن دو ، کندی و عقب افتادگی از خوبی ها وجود دارد .

سیدعلی اکبر قرشی ، در قاموس قرآن چنین می نویسد : «به نظر می آید  
که معنی **إِثْمٌ** ضرر است . «در سوره بقره ، آیه ۲۱۹ می خوانیم : از تو از  
خمر و قمار می پرسند . بگو در آن دو ضرری بزرگ و نیز منافی برای  
مردم هست ، ولی ضررشان از نفعشان بیش تر است . از مقابله ی **إِثْمٌ**  
با منافع و **إِثْمُهُمَا** با نفعهما به دست می آید که معنی اصلی آن ، ضرر  
است ؛ زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است .

در «المنار» ، ذیل آیه ی فوق گوید : **«إِثْمٌ** هر آن چیزی است  
که در آن ضرر و زیان باشد . در این صورت ، به گناه و قمار  
و مطلق کار حرام از آن جهت **إِثْمٌ** گفته شده است که ضرر  
دارند و از خیر باز می دارند . **أَثَامٌ** در آیه ی «**يَلْقَى أَثَامًا**» ، به  
معنی عذاب و عقوبت است . گویا به عذاب از  
آن جهت **أَثَامٌ** اطلاق شده که مسبب از **إِثْمٌ** است و از  
باب تسمیه ی مسبب به اسم سبب است .

**أَثْمٌ** یعنی گناه کار و به ضرر افتاده : **«وَمَنْ  
يَكْتُمها فَإِنَّهٗ أِثْمٌ قَلِيهٗ»** [بقره / ۲۸۳] : هر که کتمان  
شهادت کند ، قلبش گناهکار است .

اُتِیم صیغه‌ی مبالغه است: «وَلِ لِكُلِّ اَفَاكٍ اُتِیم» [جائیه: ۷]. تأییم نسبت دادن گناه به دیگری است: «لَا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لَعْوًا وَّ لَا تَأْتِیْمًا» [واقعه: ۲۵]: در بهشت بیهوده نسبت گناه به یکدیگر نمی دهند [قاموس قرآن، ج ۱، ص ۲۴]. کلمه‌ی اِثم و مشتقات آن (اِثم، اُثم، اُتِیم و تأییم) مجموعاً ۴۸ بار در قرآن به کار رفته اند.

### ۲. جرم

جرم، بر وزن عقل است که مجمع البیان، اقرب الموائد، قاموس و صحاح آن را به معنی قطع گفته اند. به عقیده‌ی طبرسی، گناه را از آن جهت جرم گویند که عمل واجب الوصل را قطع می کند. بنابراین قول، گناهکار را از آن جهت مجرم گویند که عمل صالح را قطع می کند. در مفردات، راغب گوید: اصل جرم به فتح اول به معنی قطع نمره از درخت است و به طور استعاره به گناه کردن، جرم گفته اند و در سراسر کلام عرب دیده نشده است که این کلمه در حق اشخاص دانا و بسندیده استعمال شود.

### کلمه‌ی

### گناه در فارسی،

### لفظی عام و فراگیر است که

### شامل هر عمل خارج از عرف و شرع

### و عقل می شود. انواع و اقسام

### خطاها، گناه به تسامح گناه

### نامیده می شود

طبرسی (ره)، ذیل آیه‌ی ۲ از سوره‌ی مائده، «وَلَا یَجْرِمَنَّكُمْ رِزَاةَ كِسْفِی (وَأَذَانِ) تَنْكُرًا یَقُلُّ كَرِهَ اَنْ یُقَالَ بِهِنَّ» [وَأَذَانِ] نقل کرده است.

در «نهج البلاغه»، در نامه‌ی ۱۲، حضرت علی (ع) فرموده است: «لَا یَحْمِلَنَّكُمْ تَسْتَانَهُمْ عَلٰی قَتَالِهِمْ قَبْلَ دَعَائِهِمْ». و کینه‌ی آن‌ها، شمارا به جنگ با آن‌ها و اداری نکند، قیل از این که آن‌ها را دعوت کنید.

قرشی، صاحب «قاموس قرآن» چنین می نویسد: در معنای جرم (به فتح اول) سه قول هست: قطع، حمل، و کسب. ولی قطع معنای اولی و مشهور آن است و جرم (به ضم اول) به معنی گناه از همین ماده است. به نظر نگارنده، جرم فقط یک معنا دارد و آن قطع است و گناه را بدان سبب جرم گویند که شخص را از سعادت و رحمت خدا قطع می کند و گناهکار را مجرم می گوئیم، زیرا در اثر گناه، خود را از رحمت و سعادت و راه صحیح انسانیت قطع می کند [قاموس قرآن، ج ۲، واژه‌ی جرم].

تذکر: معنای اصلی اِثم عبارت بود از ضرر و زیان و معنی جرم هم عبارت است از قطع کردن که هر دو جلوی رسیدن اعمال درست و صالح را به مقصد می گیرند و انسان را از هدف و تکامل جدا می سازند.

جرم و مشتقات آن ۶۱ بار در قرآن کریم به کار رفته اند.

### ۳. حرام

حرام به معنی ممنوع [مفردات راغب] و ضد حلال [صحاح و اقرب] است و در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۱۶ آمده است: «لَا تَقُولُوا هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ»: نگویید این حلال و این ممنوع است.

انواع حرام عبارت اند از:

الف) گاهی تکلیفی است؛ مثل: «وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» [بقره، ۲۷۵]: و خدا خرید و فروش را حلال و ربا را ممنوع کرده است.

ب) گاهی به طریق بازداشتن قهری و اجباری است؛ مثل: «إِنَّهُ مِنْ یُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ» [مائده، ۷۲]: همانا کسی که به خدا شرک بورزد، پس خدا بهشت را بر او ممنوع کرده است.

ج) گاهی به تسخیر و اعمال قدرت خداست؛

مثل: «وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ»

[قصص، ۱۲]: و زنان شیرده را بر او

قبلاً حرام کردیم.

این که موسی شیر هیچ زن شیرده

را نگرفت، فقط خواست خدا بود که

بالاخره به مادرش برگردد.

د) گاهی تحریم طبیعی و مقتضای طبیعت است

که خدا چنان قرار داده است؛ مثل: «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْیَةٍ

أَهْلُكُنَّهَا أَنَّهُمْ لَا یَرْجِعُونَ» [انبیاء، ۹۵]: بر قریه‌ای که هلاک

کرده ایم، برگشتن به دنیا، حرام و نامقدور است؛ آن‌ها بر

نمی گردند.

جرم مکّه را از آن جهت حرم گویند که بعضی چیزها در آن

ممنوع شده است، به خلاف سایر مکان‌ها؛ هم چنین است ماه حرام

[مفردات راغب]. اقرب الموارد می گوید: حرمت، چیزی است

که هتک آن حلال و جایز نیست. المسجد الحرام، البیت الحرام و

الشّهر الحرام، همه از این باب‌اند؛ یعنی محترم‌اند و حدودی دارند

و چیزهایی در آن‌ها حرام شده که در غیر آن‌ها حرام نیست.

ماه‌های حرام عبارت اند از: ذوالقعدة الحرام، ذوالحجّة،

محرم الحرام و رجب که جنگ در این ماه‌ها ممنوع و حرام

است. «حرّمات» یعنی آنچه مورد احترام خداست؛ از جمله:

حجّ، مسجد الحرام، کعبه و غیره. «محروم» کسی است که از

روزی و درآمد کافی ممنوع است، ولی اظهار نیاز و حاجت

نمی کند.

علامه طباطبایی (ره) ذیل این آیه: «ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمَ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ...» چنین می نگارند: و جمله‌ی: «وَمَنْ يُعْظَمَ...» تحریک و تشویق مردم است، به تعظیم حرمت خدا، و حرمت خدا همان اموری است که از آن‌ها نهی فرموده، و برای آن‌ها حدودی معین کرده است که مردم از آن حدود تجاوز نکنند، و به ماورای آن قدم نگذارند. پس تعظیم آن حدود همین است که از آن‌ها تجاوز نکنند [تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۵۲۵].  
این واژه و ریشه‌های آن در قرآن ۸۳ بار به کار برده شده‌اند.

#### ۴. خبط

خبط به معنی ضرب شدید، و خبطه معادل یخبطه به معنی ضربه‌ی شدید است [قاموس قرآن، ج ۲، ذیل کلمه‌ی خبط]. راغب آن را «همواره زدن» گفته است؛ مثل: زدن عصا به درخت و زدن شتر پایش را به زمین. مجمع نیز چنین گفته است: «خبط شجر، آن است که درخت را با عصا بزنی تا برگش بریزد». در قرآن نیز آمده است: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» [بقره، ۲۷۵]: کسانی که ربا می خورند، بر نمی خیزند (زندگی نمی کنند)، مگر کسی که شیطان به او دیوانگی و اختلال حواس رسانده باشد [پیشین]. به نظر می رسد، یکی از بازتاب‌ها و عکس‌العمل‌های رباخواری خبط شیطان است. یعنی این که ریشه‌ی هستی و وجود آن‌ها را شیطان به انتخاب خودشان قطع می کند.

این کلمه فقط یک بار در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۵ به کار رفته است.

#### ۵. خطیئة

خطا یعنی اشتباه. خطا در این آیه‌ی شریفه: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيراً» [اسراء، ۳۰]، به کسر خاء و فتح آن هر دو خوانده شده است و آن را به کسر اول گناه معنی کرده‌اند. قاموس گوید: به معنی گناه یا گناه عمدی است. در مجمع آمده است: «خطیء یخطئ خطأ». آن‌گاه گویند که گناه از روی عمد باشد و خطای نیز از آن است؛ یعنی آن‌که از روی عمد خطا کار است. تمام گناهان که از آن‌ها به خطا و خطیئة و خطایا تعبیر شده است، همه از این قبیل‌اند: «بَلِيٍّ مِّنْ كَسَبٍ سَيِّئَةٍ وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ» [بقره، ۸۱]؛ «مِمَّا خَطِيئَاتُهُمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُونَا» [نوح، ۲۵]؛ «أَمْتَابِنَا يُغْفِرُ لَنَا خَطَايَانَا» [طه، ۷۳].  
خطا و إخطاء هر دو به یک معنی است (أقرب الموارد).

خطا و اشتباه سه قسم است:

اول، کاری ناشایست را از روی عمد و بی‌اعتنایی انجام دادن. این‌گونه خطا مسئولیت‌آور و مورد بازخواست است و آن، مثل جهالت عمدی است؛ مانند این آیه: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيراً» [اسراء، ۳۱].

دوم، آن‌که کار شایسته‌ای اراده شود، ولی خلاف آن واقع شود. مثل آن‌که بخواهند شکاری در جنگل بزنند، اشتباه‌انسانی را بکشند. این خطا قابل عفو و بخشش و غیرمسئول است و فاعل آن را «مخطئ» گویند، نه خطای؛ مانند این آیه: «مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطْأً» [نساء، ۹۲].

سوم، آن‌که کار خلافی را قصد و اراده کند و اشتباهاً کار خوبی انجام شود. این افراد، هم در اراده و هم در انجام، مورد نکوهش هستند.

خاطئون و خاطئین یعنی کسانی که عمداً خطا و گناه انجام دهند؛ مانند این آیه: «إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ» [قصص، ۸].

علامه طباطبایی (ره)، در جلد ۷ المیزان (ص ۱۸۹-۱۸۸) راجع به خطا چنین می نویسد: بنابراین، عاملی که بتواند انسان را از لغزش‌ها حفظ کند، این قبیل عوامل موهومی که بشر را، از هر گونه خطا و لغزش می تواند نگهداری کند، دژ توحید است، لازمه‌ی اعتقاد به مبدأ و معاد این است که انسان در هر کجا و در هر زمان خود را ملزم به نیکوکاری دانسته و از بدی‌ها بپرهیزد، خواه کسی بفهمد یا نه و خواه کسی او را مورد ستایش قرار دهد، یا نه و خواه کسی باشد که او را به عمل خیر وادار نموده یا این که از بدی‌ها منعش کند، یا نباشد، چه آن‌که او عقیده دارد که خدا با اوست و همه چیز را می داند و هر عملی را حفظ می کند و معتقد است که روزی را در پیش دارد که هر کس در آن روز به پاداش عمل خود از خوب و بد خواهد رسید.

کلمه‌هایی که از این ریشه هستند، در مجموع ۲۲ بار در قرآن آمده‌اند.

#### ۶. ذنب

«ذنب»، بر وزن فُلَس، به

معنی گناه، بر وزن فرس به معنی

دم حیوان و غیره، و بر وزن عقل به

معنی گرفتن دم حیوان و غیره است. هر

گاه کاری که عاقبتش بد و وخیم باشد، ذنب

گفته می شود؛ زیرا که جزای آن مانند

دم حیوان در آخر است و



لذاست که به گناه، «تبعه» می گویند که جزایش در آخر و تابع است (مفردات راغب).

تذکر مهم: در سوره ی فتح آیات ۱ تا ۳ چنین آمده است: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا: ... تا پیامرزد برای تو خدا آن چه از گناهت گذشت و در آینده واقع خواهد شد...

نسبت ذنب به پیامبر (ص) یعنی چه؟ با توجه به مجموعه ی آیات، به نظر می آید که پیامبر اکرم (ص) در خصوص پیروزی و فراگیر شدن اسلام خیالاتی داشتند که چگونه این کار انجام خواهد گرفت، و رؤیایی که در خصوص فتح مکه دیده بودند، چگونه تحقق پیدا خواهد کرد. بعد از فتح مکه، این رؤیای پیامبر متحقق شد و ایشان ملاحظه کردند که چگونه به خواست خدا، مکه بدون هیچ مقاومت و خون ریزی تسلیم شد. چند آیه در تأیید این مطلب به قرار زیر است:

● «سَمِعْتُمُ الْمَسَاءَ وَالصُّبْحَ لَأَنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ» [بقره، ۲۱۴]: سختی های ظاهری و باطنی آن ها را درک کرد و فراگرفت تا جایی که رسول و مؤمنان گفتند: یاری خدا کی خواهد آمد؟ آگاه باشید که پیروزی خدا نزدیک است.

● «فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَعْفَرَ لِلنَّبِيِّ وَالْمُؤْمِنَاتِ» [محمد، ۱۹]: شاید مراد از ذنب همان تنگی سینه باشد که در آیه ی ۱۲ از سوره ی هود فرموده و نیز فرموده است: «كُنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ كَفَرُوا فِيهِ يَصُدُّونَ» [اعراف، ۲].

به نظر می رسد که پیامبر اکرم (ص)، هم برای پیشرفت اسلام نگران بودند و هم در تصور ایشان این مطلب توجه نشده بود که چگونه اسلام به طور کامل موفق خواهد شد. این آیات همین مطلب را تأیید می کنند: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» [غافر، ۵۵]: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ... وَلَا تَكُ فِي ضَلَالٍ مِمَّا يَكْفُرُونَ» [نحل، ۱۲۷]: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الْبَلَاءُ إِنَّكَ بِاللَّهِ لَإِيَّاهُ تَوَكَّلُ» [روم، ۶۰]. همه ی این آیات برای رفع نگرانی و دلنگی پیامبر اکرم (ص) و تسلیت اوست. آخرین سوره ای هم که بنابر اعتقاد اکثر مفسران نازل شده است، یعنی سوره ی نصر، همین مطلب را تأیید می کند.

● «... وَاسْتَغْفِرُهُ فَإِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا». یعنی با چشم دیدی که چگونه این وعده محقق شد و مردم مکه که سخت ترین مردم، از نظر پذیرش اسلام و حق بودند، چگونه فوج فوج به اسلام گرویدند و مکه بدون مقاومت، تسلیم خدا و اسلام و دین تو شد. پس تواز آن

خیالات و تصورات که داشتی، طلب آموزش کن.

علامه طباطبائی (ره)، ذیل آیه ی ۲ از سوره ی فتح در المیزان چنین می نویسد: «پس مراد از کلمه ی ذنب- و خدا داناتر است- تبعات بد، و آثار خطرناکی است که دعوت آن جناب از ناحیه ی کفار و مشرکین به بار می آورد، و این آثار از نظر لغت ذنب است؛ ذنبی که در نظر کفار، وی را در برابر آن، مستحق عقوبت می ساخت، هم چنان که موسی (ع) در جریان کشتن آن قبطی خود را گناهکار قبطیان معرفی نموده، می گوید: «وَأَكْهَمَ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» [شعراء، ۱۴]. این معنای گناهان گذشته ی رسول خدا (ص) است؛ گناهانی که قبل از هجرت کرده بود. و اما گناهان آینده اش عبارت است از، خون هایی که بعد از هجرت از صنایع قریش ریخت. و مغفرت خدا که نسبت به گناهان آن جناب عبارت است از: پوشاندن آن ها و ابطال عقوبت هایی که به دنبال دارد، و آن به این بود که شوکت و بیهی قریش را از آنان گرفت. مؤید این معنا، جمله ی: «وَأَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» تا جمله ی- «وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا» است [تفسیر المیزان، ج ۳۶، ص ۹۱].

ذُوب به معنی اسب دراز دم و دلو دم دار، و به استعاره در معنای نصیب و بهره به کار رفته است. «فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونَ» [ذاریات، ۵۹]. این کلمه در این آیه به معنی نصیب است، یعنی برای کسانی که ستمکار شدند، بهره و نصیبی از عذاب، مثل نصیب و بهره ی ستمگران گذشته است؛ پس عجله نکنند. و خلاصه، این نصیب را ذنوب گفته اند، زیرا مثل دم در آخر است و انسان را رها نمی کند. این کلمه و مشتقاتش ۳۹ مرتبه در قرآن آمده است.

### سوء

«سوء» یعنی بد و به فتح آن، سوء یعنی بدی. به ضم سین و به فتح آن مصدر است. راغب در مفردات می گوید: سوء به ضم سین، هر چیز اندوه آور است. در اقرب الموارد گوید: «سواء- سؤا» با او کار ناپسند کرد یا او را محزون نمود.

«سؤای» مؤنث است، مثل حسنی مؤنث أحسن و یا مصدر است مثل بشری [اقرب الموارد]. «سؤی»، وصف است به معنی بد و قبیح: «وَلَا يَحِيفُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» [فاطر، ۴۳]: حيله ی بد نمی گیرد، مگر حيله گرا. «سوءة» یعنی چیزی که ظهورش ناپسند است (المنار). لذا به صورت کنایه به فرج و آلت رجولیت و جدیمت و غیره گفته شده و در صحاح و قاموس آن را عورت و فاحشه (کار بد) و در مفردات کنایه از فرج آمده است. و در نهاییه گوید: «سوءة در اصل به معنی فرج



و این که گفتیم: «بدون این که وجودشان اضافه به چیزی داشته باشد»، مقصودمان همین معنی بود. بنابراین اگر موجودی از قبیل مار و عقرب دیدیم که از نظر اضافه ای که به ما دارد، مضر به حال ماست، باید بدانیم که به طور مسلم، منفعی دارد، که از ضررش بیش تر است و گرنه حکمت الهیه اقتضای وجود آن را نمی کرد و در این صورت، وجود چنین موجودی هم خیر خواهد بود.

این کلمه و مشتقاتش ۳۱ بار در قرآن آمده اند.

### ۹. فاحشه

فاحشه و فحش به معنی کار بسیار زشت، و فحش، فاحشه و فحشا به معنی بسیار زشت است. در قاموس می گوید: فاحشه هر گناهی است که قبیح آن زیاد باشد. مفردات گفته: فحش، فاحشه و فحشا هر قول و فعلی است که قبیح آن بزرگ باشد. زمخشری ذیل آیه ی ۱۶۹ سوره ی بقره، فحشا را قبیح خارج از حد گفته است. این مطلب را می شود از آیات نیز استفاده کرد؛ مانند: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» [اسراء، ۳۲]. ظهور آیه در آن است که فاحشه به معنی بسیار زشت است؛ یعنی به زنا نزدیک نشوید، آن کار بسیار زشت و راه و رسم بدی است. فحشا و فاحشه در قرآن به زنا و لواط و تزویج با نامادری و هر کار بسیار زشت گفته شده است؛ مثل این آیه: «وَالَّذِي يَأْتِيَنَّكَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ...» [نساء، ۱۵] که درباره ی زناست و به قول بعضی درباره ی مساحقه است. و مثل: «وَلَوْ طَأَّ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ بُصُورٌ» [نمل، ۵۴] که درباره ی لواط است، و مثل این آیه: «وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهُنَّ وَمَا بَطَّنَ» [انعام، ۱۵۱] که ظهورش در عموم است.

فاحشه از منکر و بغی بدتر است. فاحشه به معنی بددهنی و اذیت نیز آمده است؛ مثل این آیه: «لَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يُخْرِجَنَّ الْأَنْثَىٰ بِفَاحِشَةٍ مِنْهُنَّ» [طلاق، ۱]. طبری از امام رضا (ع) ذیل همین آیه نقل کرده است: «فاحشه آن است که اهل شوهرش را اذیت کند و دشنام دهد. «فواحش» جمع فاحشه است. علامه طباطبائی ذیل آیه ی: «... وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...» چنین می نگارد: راغب در مفردات گفته است: کلمه ی فحش و فحشا و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتی اش بزرگ باشد. این بود کلام راغب، و بعد نیست که اصل در معنای آن، خروج از حد، در کار غیر سزاوار باشد. و لذا گفته می شود: غبن فاحش، یعنی بیش از حد تحمل، معیون شدن [المیزان، ج ۲۴، ص ۲۲۸].

و سپس به هر چه ظهورش شرم آور باشد، گفته شده است. «سوء» یعنی غمگین شد؛ مانند: «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءًا بِهِمْ» [هود، ۷۷]. «سوء» گاه به مرض و آفت گفته شده است؛ مانند این آیه: «وَأَضْمَمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنْبِكَ تَخْرُجُ يَضَاءً مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» [طه، ۲۲]. تذکر: در تمام آیات قرآن در علاج سیئات تکفیر آمده است؛ مثل: «وَنُكْفِرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» [بقره، ۲۷۱] و «وَيَغْفِرُ السَّيِّئَاتِ»، به کار نرفته است مگر در یک آیه: «وَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ» [احقاف، ۱۶] که به جای تکفیر، تجاوز آمده است. به این علت، تکفیر به معنی پوشاندن است و علاج بدی ها و ناپسندهای ظاهری و باطنی پوشاندن آن هاست.

این کلمه و ریشه های آن ۱۶۴ بار در قرآن آمده است.

### ۸. شر

شر یعنی بد و ضرر. راغب گفته: «شر آن است که همه از آن اعراض می کنند، چنان که خیر آن است که همه به آن مایل می شوند.» طبری فرموده: خیر، نفع خوب و شر، ضرر قبیح است. در آیات گاهی به معنی ضرر مناسب است، مثل این آیه: «وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» [بقره، ۲۱۶]، و گاهی به معنای قبیح و بد؛ مثل: «وَأَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» [یوسف، ۷۷]. در اقرب الموارد گوید: شر اسمی است که همه ی رذائل و خطایا را در بر می گیرد و آن اسم تفضیل است که در اثر کثرت استعمال، همزه ی آن حذف شده است.

«شریر» یعنی مضر، مفسد و ظالم جمع آن اشرار است. «اشرار النار»، شراره و جرقه ی آتش است که از آن جستن می کند. راغب می گوید: علت این تسمیه، اعتقاد شر در اخگر است. «شرر»، مطلق شراره و واحد آن شرره است؛ مثل: «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ» [مرسلات، ۳۲]: همانا آتش، شراره هایی به بزرگی کاخ یا درخت بزرگ می افکند.

علامه طباطبائی در المیزان (ج ۱۵، ص ۴۹) چنین می نویسد: اول آن که باید دانست، تمامی اشیا یی که متعلق خلق و ایجاد قرار گیرد، وجود نفسی شان، یعنی وجودشان بدون این که اضافه به چیزی داشته باشد، خیر است؛ به طوری که اگر به فرض محال، فرض کنیم، شری از شرور متعلق خلقت و ایجاد قرار گرفته و موجود شود، پس از موجود شدنش، حال سایر موجودات خواهد بود، مگر این که وجودش اضافه و ارتباط به چیز دیگری داشته باشد، و در اثر این ارتباط، نظامی از نظام های عادلانه ی عالم وجود را، فاسد و مختل سازد، یا باعث شود، عده ای دیگر از موجودات از خیر و سعادت خود محروم شوند. این جاست که شروری در عالم پدید می آید.



## ۱۰. فجور

«فجور» از ماده‌ی فجر گرفته شده که معنی آن شکافتن است، و صبح را از آن جهت فجر گویند که شب را می شکافتد و به قول راغب در مفردات: «گناه را بدان خاطر فجور گفته‌اند که پرده‌ی دیانت را پاره می کند و عامل آن فاجر است.» جمع فاجر در قرآن «فجرة» و «فجّار» آمده است؛ مثل: «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» [ص، ۶] و این آیه: «وَأُولَئِكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ» [عبس، ۴۲].

این کلمه و مشتقاتش ۶ بار در قرآن آمده‌اند.

## ۱۱. فساد

«فساد» یعنی تباهی و آن را ضد صلاح گفته‌اند. راغب آن را خروج چیزی از حد اعتدال معنی می کند؛ خواه کم باشد یا زیاد؛ مثل این آیه: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» [انبیاء، ۲۲]: اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدا می بود، آن‌ها از اعتدال و نظم خارج و تباه می گشتند.

«إفساد» یعنی تباه کردن، مثل: «سَعَى

فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا» [بقره، ۲۰۵]:

در زمین تلاش می کند تا در آن تباهی

به بار آورد. «مفسد» یعنی تباه کننده

و ضد مصلح است؛ مثل: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ»

[بقره، ۲۲]. علامه طباطبائی

(ره)، ذیل آیه‌ی «وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ

الْفُسَادَ» چنین می نگارد: ... منظور از

فساد در آیه، این گونه فسادهایی که مربوط

امور تکوینی است، نمی باشد. پس ناچار منظور

از آن فساد تشریحی است و سبب مبغوضیت آن، روشن

است، زیرا خدا آئینی را که تشریح نموده و قوانینی را که

وضع فرموده، برای این است که اعمال مردم، نیک و شایسته

شود و در اثر آن، اخلاق و ملکاتشان نیز پستیده گردد و بالاخره

یک حالت معتدل و روش مطلوبی برای جامعه‌ی بشری پیدا

شود، و آن وقت است که زندگانی دنیوی و اخروی مردم،

مقرون به سعادت خواهد بود [همان، ج ۳، ص ۱۳۵].

این کلمه و مشتقاتش ۵۰ مرتبه در قرآن به کار رفته‌اند.

## ۱۲. فسق

«فسق»، بر وزن قشر به معنی خروج از حق است. اهل لغت می گویند: «فَسَقَتِ الرَّطْبَةُ عَنِ قَشْرِهَا»: خرما از غلاف

خود خارج شد. در مصباح و أقرب گفته‌اند: به قولی آن به معنی خروج چیزی از چیزی به صورت فساد است. پس فسق و فسوق خروج از حق است؛ چنان که درباره‌ی ابلیس فرمود: «كَانَ مِنَ الْعَجْنَ فَفَسَقَ عَنِ أَمْرِي» [کهف، ۵۰]: او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد.

کافر، فاسقی است که کاملاً از شرع خارج شده و گناهکار،

فاسقی است که به نسبت گناه، از شرع و حق کنار رفته است:

«وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكَرْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» [انعام، ۱۲۶]:

از آن چه نام خدا در وقت ذبح آن، ذکر نشده است، نخورید.

خوردن آن فسق و خروج از شرع است. «فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ

وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ» [بقره، ۱۹۷]: در حج، جماع، خروج

از اطاعت خدا و مجادله نیست. در روایات، فسوق به «کذب»

و جدال به «لا والله و بلی والله» تفسیر شده است.

در آیه‌ی «بَسَّسَ الْأَسْمَ الْفُسُوقَ بَعْدَ الْإِيمَانِ» نهی شده است

از این که نام مؤمنی با فسق و به بدی برده شود. میزان،

اسم را «ذکر» معنی کرده است و می گوید: فلانی نامش

به خوبی یا بدی مشهور است.

علامه طباطبائی (ره)، ذیل این آیه «أَفَمَنْ كَانَ

مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»، چنین

می نویسد: ایمان عبارت است از: سکون

و آرامش علم خاص در نفس، نسبت به

هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته،

و لازمه‌ی این آرامش التزام عملی

نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان

دارد. حال اگر کسی این التزام را نداشته

باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین

کسی را فاسق گویند، چون کلمه‌ی فسق

به معنای بیرون شدن است. وقتی می گویند: «فَسَقَتِ

التَّمْرَةُ» که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت

معنایش به بیرون شدن از زی بندگی است [المیزان، ج ۳، ص

۱۰۶].

این کلمه و مشتقاتش ۵۴ مرتبه در قرآن کریم آمده‌اند.

## ۱۳. لمم

«لمم» از کلمه‌ی «لم» گرفته شده که به معنی جمع کردن و

ضمیمه کردن است، مثلاً در این آیه: «تَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا»

[فجر، ۱۹]: ثروت و مال خود و دیگران را بدون توجه به

جلال و حرام بودنش می خورید. و لمم به معنی گناه، گاه گاهی

است که انسان به آن عادت نکرده باشد و اصرار هم بر انجام آن

ندارد و از روی غفلت از انسان سر بزند مثل این آیه: «الَّذِينَ يَحْتَسِبُونَ كِبَارًا لِلْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ إِيَّا اللَّيْمَةَ» [نجم، ۳۲].  
این کلمه (۱) بار در قرآن آمده است.

## ۱۴. معصیت

**معصیت یعنی:** عصیان، نافرمانی و خروج از طاعت.  
«عَصَى» به معنی نافرمان و عاصی است؛ مثل این آیه: «وَبِرَّآءِ بوالدیهِ وَلَمْ يَكُنْ جَارًا عَصِيًّا» [مریم، ۱۴] و یحیی به پدر و مادرش نیکوکار بود و نافرمان نبود. و یا: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» [طه، ۱۲۱]. آدم از پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جنت محروم و برکنار شد. مراد از عصیان آدم، مخالفت او در خوردن از درخت و پیروی از وسوسه‌ی شیطان است.  
این کلمه و مشتقاتش ۳۲ بار در قرآن به کار رفته‌اند.

## ۱۵. جناح

راغب، «جناح» را میل از حق که نزدیک با محذور و مسئولیت گناه است، مترادف می‌داند؛ مثل این آیه: «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا» [بقره، ۲۸۲]: بر شما محذوری و حرجی نیست که آن را ننویسید. لازم به ذکر است که اصل آن از جناح به معنی بال است؛ شاید به خاطر کجی و انحناي آن باشد. «جَنَاحُ الطَّائِرِ» یعنی طرف و بالش را شکست. دو طرف چیزی را هم جناحین می‌گویند. جناح به معنی فروتنی و تواضع هم به کار برده شده است؛ مثل این آیه: «وَأَخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلْمِ مِنَ الرَّحْمَةِ» [اسراء، ۲۴]: بال مذلت و تواضع را از مهریانی بر آن دو بیخوابان.

نتیجه: شاید بدین خاطر که «جناح» بال پرواز معنوی انسان را می‌شکند، از این جهت گناه نامیده شده است.  
کلمه‌ی جناح ۲۵ بار در قرآن به کار برده شده که همه‌ی موارد آن به صورت منفی بوده است.

## ۱۶. منکر

«منکر»، نکر و نکر به معنی شناختن است. گویند: نکر الأمر یعنی کار را ندانست، و نکر الرجل یعنی او را شناخت. انکار نیز بدان معنی است و انکار به معنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است؛ مانند: «فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوَّجِسَ مِنْهُمْ خِيفَةً» [هود، ۷۰]: چون ابراهیم دید دست فرشته‌ها به طعام نمی‌رسد (ندانست که فرشته‌اند و طعام نمی‌خورند)، از آن‌ها احساس ترس کرد. و یا: «وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَلَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» [یوسف، ۵۸].

برادران یوسف آمده و بر او وارد شدند. یوسف آن‌ها را شناخت، حال آن‌که او را نمی‌شناختند.

«نکر»: کار سختی که غیر معروف باشد، «... وَعَدْبْنَا هَا عَدَابًا نَكْرًا» [طلاق، ۸]: ... و عذابش کردیم؛ عذابی سخت، عذابی که غیر معروف بود و به نظر نمی‌آمد. «نکر» نیز مانند نکر است و نکر به معنی انکار کردن است. «منکر» یعنی ناشناخته، مقابل معروف. کار منکر و امر منکر آن است که به قول راغب: عقل سلیم آن را قبیح و ناپسند می‌داند، یا عقل درباره‌ی آن توقف کرده است و شرع به قبح آن حکم می‌کند. منظور از آن در قرآن معصیت است؛ مانند: «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» [آل عمران، ۱۰۴]: باشد از شما امتی که به خیر دعوت، و به معروف و کارهای پسندیده امر و از معصیت نهی می‌کند.

علامه طباطبائی (ره) ذیل این آیه: «... وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ...»، چنین می‌نویسد: «معنای منکر آن کاری است که مردم در جامعه آن را نشاناسند، یعنی در جامعه متروک باشد؛ حال یا به خاطر زشتی اش و یا به خاطر این که جرم و گناه است، مانند عمل رفاع و یا کشف عورت در انظار مردم، آن هم در جوامع اسلامی [المیزان، ج ۲۴، ص ۲۴۸].  
این کلمه و زیر مجموعه‌های آن ۳۷ بار در قرآن آمده‌اند.

## ۱۷. وزر

«وزر»، بر وزن «جسر»، به معنی ثقل و سنگین است. طبرسی می‌گوید: اشتقاق آن از وزر بر وزن فرس است. راغب می‌گوید: وزر به معنی سنگینی است، به علت تشبیه به گوه. وزر، در حالت مصدر و اسم، هر دو آمده است (سنگینی - سنگین) و اغلب در گناه به کار رفته که بار سنگینی به گردن گناهکار است. «بیزرون» به معنی حمل بار سنگین است. «الْمِ نَشْرَحَ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» [انشراح، ۱-۳]. مراد از وزر، ظاهر آسنگینی رسالت و تنگی سینه از آن است؛ در مقابل عدم قبول مردم که آن حضرات سنگینی آن را کاملاً احساس می‌کرد و ظاهر آسنگینی ظهرك اشاره به احساس کاملاً آن است و «وضع وزر» همان شرح صدر و انفاذ دین و توفیق پیشرفت آن است. یعنی آیا سینه‌ات را وسیع نکردیم؟ بار سنگینت را از تو برداشتیم که بر یاریک‌ه‌ی پشت سنگینی می‌کرد.

وزر در آیه‌ی فوق و هم چنین این آیه: «وَلَكِنَّا حَمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» [طه، ۸۷]، به معنی ثقل آمده است نه گناه. مراد زیورآلاتی است که اوزار و ائمال نامیده شده‌اند. و نیز در

این آیه: «حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا» [محمد، ۴] که به معنی اسباب جنگ است. گویند سلاح جنگ را از آن رو اوزار گویند که بر حامل آن ثقیل است. «وزیر» به معنی کمک و یار است که مقداری از وظایف بالادست خویش را حمل می کند. این کلمه و مشتقاتش ۳۶ بار در قرآن آمده اند.

## ۱۸. ثقل

«ثقل»، بر وزن غنّب به معنی سنگینی است. «ثقیل» یعنی سنگین. اصل آن در اجسام است و در معانی نیز به کار می رود. «ثقال» و «ثقال»، به معنی ثقیل، و جمع آن ثقال است؛ مثل «حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا» [اعراف، ۵۷]: تا چون باد ابرهای سنگین را برداشت. «ثقال» جمع ثقل است و آن چیزی است که حملش سنگین است. بنابر این معنای: «وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ...» [نمل، ۷]، این است که چهار پایان بارهای شمارا حمل می کنند. «مثقال» چیزی است که با آن وزن می کنند (سنگ) و مثقال نام هر سنگ است.

و اما درباره ی «ثقل» در این آیه: «يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ قُلْتُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعَثَةً» [اعراف، ۱۷۸] (چرا قیامت در آسمان ها و زمین سنگین است؟)، در المیزان آمده: «مراد آن است که دانستن آن سنگین است و آن یعنی سنگینی وجود قیامت است یا مراد سنگینی وضع آن بر اهل آسمان ها و زمین است؛ زیرا در آن شدائد و عقاب و غیره هست یا این که وقوع آن بر مردم سنگین است، چون توأم با از بین رفتن نظام کنونی است... و بالاخره ثبوت آن و علم به آن و صفات آن، همه سنگین است. علی هذا باید گفت: وقوع آن که خود آن است، واقعه ای سنگین و مهم است و این سنگینی مثل سنگینی اجسام نیست، بلکه سنگینی معنوی است؛ مثل سنگینی مرض و سنگینی آن کس که غرامت بیش تر پرداخته است.

«تثاقل» یعنی اظهار سنگینی نفس و به عبارت دیگر، بی میلی است. «ثَقُلَ» بر وزن عمل به معنی چیز نفیس و مهم است. «سَفَرُعُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانُ» [الرحمن، ۳۱]. مراد از ثقلان جن و انس اند، و علت ثقلان خوانده شدن آن ها، اهمیت و کرامت آن ها است.

تذکر: آیات قرآن روشن می کنند که گناهان ثقل و سنگینی دارند و عَرْض نیستند؛ نظیر آیه ی ۱۳ سوره ی عنکبوت و آیه ی: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» [زلزال، ۸]. و هم چنین، حسنات وزن و ثقل دارند. به طور خلاصه باید دانست که عمل خوب و بد به شکل نیرو از وجود انسان خارج می شود و نیرویی

که از مناده سرچشمه می گیرد، دارای وزن و سنگینی است و روز قیامت که آدمی عمل مجسم شده ی خود را خواهد دید، این حقیقت به وضوح بروی مسلم خواهد شد [قاموس قرآن، ج ۱]. این واژه و مشتقاتش ۲۸ مرتبه در قرآن کریم آمده اند.

## ۱۹. حوب

«حوب» یعنی گناه. «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ حُبًّا كَبِيرًا» [نساء، ۲]: اموال یتیمان را با اموال خود با هم نخورید که گناه بزرگی است. در نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱ آمده است: «وَأَسْتَفِجِ التَّوْبَةَ وَأَمَاطِ الْحَوْبَةَ»: باب توبه را باز کرد و گناه را از خود کنار نمود. حوب به فتح و ضم اول هر دو به معنی گناه است [آقرب الموازد]. ثقل شده است که ابو ایوب خواست زن خود را طلاق دهد. حضرت رسول (ص) فرمودند: «إِنَّ طَلَقَ أُمَّ أَيُّوبَ لِحُوبٍ»: طلاق مادر ایوب گناه است.

ابن اثیر گویند: حوب به معنی حاجت و نیاز آمده است. در دعا هست: «إِلَيْكَ أَرْفَعُ حَوْبِي»؛ یعنی «حاجتی»، ولی ممکن است این نیز به معنی گناه باشد؛ یعنی گناه را به سوی تو می آورم نا بیخشنایی. این کلمه فقط یک بار در قرآن آمده است.

منابع

۱. قرآن مجید.
۲. علامه ی طباطبائی، تفسیر المیزان.
۳. طبرسی، تفسیر مجمع البیان.
۴. فرهنگ معین.
۵. مرحوم قرنی، قاموس قرآن.
۶. مرحوم راغب اصفهانی، مفردات راغب.
۷. ابن اثیر، نمایه.
۸. نهج البلاغه.